

# ادبیات سوسیالیستی

از انتشارات حزب کمونیست کارگری

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

بخش دوم: "جهان متمدن" کجاست

منصور حکمت

## بربریت محتوم نیست

جنگ تروریستها میتواند آغاز یکی از خونبارترین دوره‌های تاریخ معاصر باشد. تا همینجا نفس در سینه صدها میلیون انسان حبس شده است. اما این دور نما محتوم نیست. صحنه به دو سوی این جدال محدود نیست. یک نیروی سوم، یک غول خفته، وجود دارد که میتواند ورق را برگرداند. این دوره میتواند، اگر این غول بیدار شود، سر آغاز تحولات مثبت و تحقق آرمانهایی در جهان باشد که بشریت در دهه‌های آخر قرن بیستم دیگر از آن قطع امید کرده بود. بوش و بلر و خامنه‌ای، آمریکا و ناتو و اسلام سیاسی، نمیدانند که واقعاً یک بشریت متمدن، یک جهان متمدن، وجود دارد که ممکن است در این میان برخیزد و در

مقابل جنگ تروریست‌ها از خود دفاع کند. علیرغم همه این تاریکی و وحشتی که در برابر ما مردم گرفته‌اند. قرن بیست و یکم میتواند قرن بربریت کاپیتالیستی نباشد. این روزهای تعیین کننده‌ای است.

رسانه‌ها سیمای ایدئولوژیکی و معنوی واقعی جهان را منعکس نمیکنند. روایت خود را میگویند، روایت حاکم، روایت طبقه حاکم. روایتی که به دردشان میخورد. میلیتاریسم، تروریسم، راسیسم، قوم‌پرستی، فئاتیسم مذهبی و سودپرستی، در صدر اخبارند، اما در عمق ذهن اکثریت مردم دوران ما جای محکمی ندارند. یک نگاه ساده به دنیا، نشان میدهد که توده‌های وسیع مردم جهان از دولتها و رسانه‌ها چپ‌ترند، نوع دوست‌ترند،

صلح دوست‌ترند، مساوات‌طلب‌ترند، آزادترند، آزادیخواه‌ترند. مردم در دو سوی این کشمکش ننگین، تمایلی به سواری دادن به سران بورژوازی ندارند. هیأت حاکمه ششلول‌بند آمریکا فوراً متوجه میشود که علیرغم یکی از عظیم‌ترین جنایات تروریستی، علیرغم نمایش زنده و لحظه به لحظه از طپش افتادن یکباره قلب هزاران انسان، علیرغم ماتم و خشمی که به هر کس که وجدانش را به منفعتی نفروخته باشد دست میدهد، باز همین جامعه غربی، همین مردم هر روز مغزشویی شده، همین‌ها که از بام تا شام با راسیسم و بیگان‌گریزی طبقه حاکمه "آموزش" می‌بینند، خواهان احتیاط، انصاف، عدالت و عکس‌العمل سنجیده میشوند. مردم خاورمیانه که چه در دنیای کثیف درون جمجمه خامنه‌ای‌ها

و خاتمی‌ها و ملا محمد عمرها و شیوخ ریز و درشت  
جنبش اسلامی، و چه در استودیوهای دولوکس  
سی.ان.ان و بی.بی.سی امت متعصب مسلمان و  
اعضای "تمدن اسلامی" تصویر میشوند، دوشادوش  
مردم آمریکا ماتم زده میشوند و به اعتراض بلند  
میشوند. فهمیدن اینکه اکثریت مردم خاورمیانه،  
از اسلام سیاسی متنفرند، فهمیدن اینکه بخش  
بسیار وسیعی از مردم اروپای غربی و آمریکا از  
دست اجحافات دولت اسرائیل به تنگ آمده‌اند و  
با مردم محروم فلسطین سمپاتی حس میکنند،  
فهمیدن اینکه اکثریت این مردم خواهان لغو  
تحریم اقتصادی عراقند و قادرند خود را جای پدر و  
مادرهای دلسوخته عراقی بگذارند که کودکانشان  
را بیدارویی به کام مرگ میبرد، فهمیدن اینکه  
این توده وسیع مردمِ باشرف و باوجدان جهان

در جنگ بوش و بن‌لادن، دوستان قدیمی و رقبای امروزی، با هیچ‌یک نیستند، هوش زیادی نمیخواهد. این بشریت متمدن زیر آوار پروپاگاندا و مغزشویی و ارباب در غرب و شرق به سکوت کشیده شده، اما بروشنی میشود دید که این مزخرفات را نپذیرفته است. این یک نیروی عظیم است. میتواند به میدان بیاید. بخاطر آینده بشریت، باید به میدان بیاید.

تمام دشواری کار اینجاست. به میدان آوردن این نیروی عظیم. در جنگ تروریستها خطوط نبرد تعریف شده است، صفوف تفکیک شده، منابع و نیروها بسیج شده‌اند، این یک رویارویی نظامی و سیاسی و دیپلماتیک وسیع است، اما علیرغم همه ابهامات، چهارچوب فکری و سیاسی این

جنگ برای سردمداران هر دو اردوگاه روشن است. اما در ارودی ما، در اردوی بشریتی که باید جلوی این دورنمای هولناک بایستد، همه چیز مبهم است.

در این شک نیست که صف مقاومت در برابر جنگ تروریست‌ها هم اکنون در کشورهای مختلف وسیعاً شکل گرفته و فعال شده است. اما همانقدر که اسلام‌یست‌ها و آمریکا به یک تئوری و استراتژی روشن، به یک تبیین واحد و کارساز، نیاز دارند، این جنبش مردمی هم به یک پرچم فکری و سیاسی و یک سلسه اصول استراتژیکی کارساز احتیاج دارد. جنبش‌های سیاسی مختلف، بویژه در جناح چپ، خواهند کوشید به این مقاومت خط بدهند و رهبری آن را به دست بگیرند. سؤال اینجاست

که چه خطی به خود این "چپ" حاکم است.

در بخش قبل گفتیم که در کنار عقابهای هر دو قطب، میلیتاریستهای آمریکا و فاشیستهای اسلامی، دو روایت پیچیده تر و پخته تر و "محترمانه تر" نیز در دفاع از طرفین این کشمکش وجود دارد. در کنار میلیتاریسم آمریکا کسانی هستند که فرمول جنگ مدنیّت با تروریسم را جار میزنند. در کنار آدمکشهای جنبش اسلامی، کسانی هستند که تروریسم اسلامی را با "ضد-امیریالیسم" ملی-مذهبی و جهان سومی رایج دهه هفتاد توجیه میکنند. هیچیک از این تبیینها در جنبش مقاومت مردمی نفوذ جدی ای نخواهد یافت. احزاب و گروههای راست مرکز در غرب و تئمه چپ سنتی دانشجویی-روشنفکری دهه های



قبل در غرب و شرق مشتری اصلی این فرمولهای رندانه‌تر در تبلیغات جنگی دو طرف خواهند بود. آنچه که در سطح نظری و سیاسی میتواند جنبش بالقوه مردم پیشرو جهان را به بیراهه بکشد، به نظر من موضع پاسیفیستی و تلاش عبث لیبرالی برای حفظ وضع موجود (صرف ممانعت از حمله آمریکا به افغانستان) و یا برگرداندن اوضاع به وضع موجود سابق (قبل از ۱۱ سپتامبر) است.

واقعه ۱۱ سپتامبر یک عمل جنون‌آمیز بيمقدمه انسانی‌هایی بفریده از متن جامعه نبود. همچنانکه اقدام نظامی قریب‌الوقوع آمریکا چنین نیست. جهان قبل از ۱۱ سپتامبر در یک نقطه تعادل نبود، بلکه در یک سیر تحول قهقرایی قرار داشت. معضلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مهمی در

پس این رویدادها قرار دارد. این معضلات جهان را به این سو سوق داده است. این معضلات باید پاسخ بگیرد. ۱۱ سپتامبر گوشه‌ای از پاسخ اسلام سیاسی به این وضع است. همچنانکه سرکار گذاشتن طالبان، تخریب بغداد، گرسنگی دادن مردم عراق، خفه کردن مردم فلسطین، بمباران بلغراد و اکنون "جنگ طولانی با تروریسم" گوشه‌ای از پاسخ سران سرمایه در آمریکا و اروپا به این تضادهاست. جنبش مردمی در برابر چنین اوضاعی نمیتواند یک جنبش دعوت به آرامش و "حمله به افغانستان ممنوع" باشد. آرامش و حفظ وضع موجود نه فقط عملی نیست، نه فقط تخیلی است، بلکه عادلانه نیست، آزادیخواهانه نیست، کارساز نیست. جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها فقط میتواند حول پاسخهای

اثباتی برای معضلات سیاسی و اقتصادی گرهی  
عصر ما و حول یک موضع فعال نه برای حفظ وضع  
موجود، بلکه برای تغییر وضع موجود، سازمان  
یابد. مادر قبال تمام معضلاتی که با این رویدادها به  
جلوی چشم آمده، مسأله شمال و جنوب، مسأله  
فلسطین، مسأله عراق، مسأله اسلام سیاسی،  
مسأله افغانستان و ایران، مسأله میلیتاریسم و  
قدر قدرتی آمریکا و ناتو در نظم نوین جهانی،  
مسأله راسیسم، مسأله قلعه اروپا و غیره دستور  
کار مستقل و پاسخهای مستقل خود را داشته ایم.  
این باید به دستور کار و پاسخهای جنبش مقاومت  
مردمی در برابر جنگ تروریستها تبدیل بشود.  
این فرق ماست با آرامش طلبان و پاسیفیستهایی  
که شکافها و تضادها و بی ثباتی دنیای قبل از ۱۱  
سپتامبر را نمی بینند یا به آن بی تفاوتند. اگر ما

قبل از همه این ماجراها دستوری برای تغییر جهان داشته‌ایم، مبنای یک موضعگیری اصولی در شرایط حاضر نیز باید دنبال کردن همان دستور کار در این شرایط جدید باشد. ما قصد نداریم افغانستان را زیر دست باند آدمکش طالبان باقی بگذاریم، ما قصد نداریم زیر حاکمیت آمریکای دست به موشک‌زدگی کنیم، ما قصد نداریم اسلام سیاسی و حکومت‌های اسلامی را در خاورمیانه تحمل کنیم، ما قصد نداریم به بی‌کشوری مردم فلسطین و سرکوب هرروزه‌شان رضایت بدهیم. ما تروریسم چه اسلامی و انتحاری و چه ارتشی و پاگونی نمی‌خواستیم، ما این فقر را در نیمی از جهان نمی‌پذیریم، ما برج و بارو گرداگرد اروپا نمی‌خواهیم، ما به راسیسم و قومپرستی گردن نمی‌گذاریم. نه جنایت ۱۱ سپتامبر و نه مجاهدات

قریب الوقوع ناتو در هندوکش نباید از یک جنبش فعال برای تغییر جهان یک صف سلیم‌النفس و آرامش طلبِ بی‌انتقاد و بی‌وظیفه بسازد.

جنبش "انساندوستانه" و صلح طلبانه پاسخ شرایط امروز نیست. اما نفوذ این جنبش بویژه بر مردم عادی جامعه غربی، به دلیل خشونت‌گریزی و نوع دوستی و همچنین محافظه کاری خود بخودی مردم، بسیار وسیع است. چنین موضعی دخالت آمریکا در افغانستان را محکوم میکند، اما در قبال حاکمیت طالبان از خود سلب مسئولیت میکند. تحریک علیه مسلمانان و راسیسم را محکوم میکند، اما دلیلی برای اعمال فشار به اسرائیل و آمریکا به نفع مردم فلسطین نمی‌بیند. این موضع برای جک استرا در سفرش آرزوی موفقیت

میکنند تا شاید این قطب تروریسم اسلامی را آرام و رام کند، هرچند حاکمیت این گرگها بر مردم ایران را تحکیم میکند. این موضع از حقوق مدنی مردم مسلمان در کشورهای غربی دفاع میکند، اما برای رفع تشنج، انتقاد به حجاب اسلامی و بیحقوقی زنان در اسلامی و محیط اسلامی را مردود می‌شمرد و مانع میشود. این موضع همه را به ترک صحنه و رها کردن اوضاع به همان صورت که قبلاً بود فرا میخواند. اگر این جنبش بر ذهنیت و عمل مردم ناراضی غلبه پیدا کند بشریت متمدن صحنه را برای تروریستهای غربی و شرقی خالی خواهد گذاشت. اگر آینده‌ای بخواهد وجود داشته باشد، پیدایش یک خط‌مشی فعال، آزادیخواهانه و پیشرو در جلوی صف مردم است. این کار کمونیست‌هاست. کمونیست‌های نوین،

کمونیستهای مارکس. این کار ماست. در بخش بعد به رئوس اصلی یک خط‌مشی فعال در برابر جنگ تروریستها خواهیم پرداخت. اما لازم است باختصار به فوری‌ترین مسأله‌ای که این روزها مطرح است یعنی حمله قریب‌الوقوع آمریکا به افغانستان اشاره‌ای بکنم. ۹۹ درصد مردم جهان میدانند و میتوانند بروشنی توضیح بدهند که چرا حمله نظامی آمریکا به افغانستان و حتی دستگیری و یا کشتن بن‌لادن، که هدف اعلام شده این عملیات است و از نظر فنی به نظر بسیار نامحتمل میرسد، نه فقط خطرات تروریسم اسلامی علیه آمریکا و انگلستان را کاهش نمیدهد، بلکه ریسک عملیات بعدی را بشدت افزایش میدهد. کاملاً مشهود است که خود دولتهای آمریکا و انگلستان به این مسأله واقفند. تبیین رسمی غرب از مسأله در

چهار چوب تبیین‌های هالیوودی و جیمزباندی‌ای  
قرار می‌گیرد که ظاهراً اینها خوراندن آن به مردم  
را ساده‌تر و سریع‌تر ارزیابی می‌کنند. میلیونر و یا  
گانگستر دیوانه‌ای در گوشه پرتی از جهان قصد  
نابودی مدنیت را دارد، صدام، میلوسویچ، بن لادن،  
و قهرمانهای آمریکایی برای نجات بشریت عازم  
میشوند. اما تحلیلهای خودشان نشان می‌دهد  
که اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی یک مفر  
مرکزی و یک فرماندهی واحد و یک سازمان هر می  
ندارد، یک حرکت بین‌المللی متشکل از سلولها و  
سازمانها و شبکه‌ها و محافل دولتی است که در  
یک سلسله روابط رسمی و غیر رسمی، بصورت  
یک جنبش زیرزمینی، با ابتکارات وسیع در سطح  
محلی، به هم بافته شده است. ورود به افغانستان  
برای غرب شروع یک کمپین نظامی و سیاسی



وسیعتر است. دستگیری یا قتل بن لادن تبعاً این نتیجه را دارد که در صحنه داخلی آمریکا از فوریت اقدامات نظامی بعدی کم کند و مصداقی برای "انتقام آمریکا" باشد که میتواند فضای داخلی آمریکا را تا حمله تروریستی بعدی اسلاميون، و فقط تا آن موقع، آرام کند. اما، این قدم کوچکی در یک حرکت سیاسی و نظامی وسیعتر در خاورمیانه است که دامنه‌نهایی آن هنوز اعلام نشده است. در تحلیل‌نهایی این یک زور آزمایی با اسلام سیاسی است. یعنی جنبش ارتجاعی‌ای که غرب خود در حاشیه جوامع خاورمیانه پیدا کرد و برای مقابله با چپ در سرمایه‌داری‌های نوظهور این کشورها و فشار به بلوک شرق به جلوی صحنه کشید. این زور آزمایی میتواند محدود بماند، اما بخصوص به دلیل خصلت غیر متمرکز و افراطی اسلام

سیاسی و تروریسم اسلامی، به احتمال قوی به یک تعیین تکلیف بنیادی تر خواهد کشید. اسلام سیاسی بدون حمایت غرب در خاورمیانه ماندنی نیست. تا همینجا بالا گرفتن نبرد سکولاریستها و اسلاميون در پاکستان و حال آمدن پیکر نیمه جان خاتميون در ایران و اوجگیری مجدد کشمکش جناحها، حاکی از این است که نبرد غرب با اسلام سیاسی میتواند چاشنی تغییرات جدی‌ای در تناسب قوای فراكسیونهای بورژوایی در این کشورها به زیان اسلاميون باشد. در قبال نفسِ حمله آمریکا به افغانستان چه میتوان گفت. آیا "دستها از افغانستان کوتاه!" یک موضع اصولی و پیشروست؟ مردم افغانستان و اپوزیسیون آن جز این به شما خواهند گفت. افق سقوط طالبان، یک باند آدمکش و دلال بزرگ مواد مخدر نیروهای

سیاسی افغانستان را به تحرک خوشبینانه‌ای  
کشانده است. خواست سرنگونی طالبان یک  
خواست انسانی و پیشروست. نباید اجازه داد  
مخالفت درست و اصولی با میلیتاریسم آمریکا  
به رها کردن افغانستان زیر دست طالبان معنی  
شود. این یکی از نمونه‌های زنده ناکافی بودن  
و نادرست بودن آرامش‌طلبی و دفاع از وضع  
موجود است. مردم افغانستان یک عمر منتظر روز  
سقوط طالبان بوده‌اند. واقعیت اینست که آمریکا  
برای رهایی افغانستان وارد این کشور نمیشود.  
اینها طالبان را سرکار آورده‌اند. اینبار ممکن است  
تضعیفش کنند، اما بطور دوفاکتو موجودیتش را  
بپذیرند. به مشرف قول داده‌اند حکومت بعدی  
افغانستان همچنان باب میل پاکستان باشد.  
قرار است جانورانی را بردارند و از همان قماش

کسان دیگری را بگذارند. موضع اصولی شرکت دوشادوش اپوزیسیون پیشرو و مردم افغانستان برای سرنگونی طالبان در متن شرایط کنونی و برقراری یک دولت منتخب مردم در این کشور است. باید این را به غرب و آمریکا و سازمان ملل تحمیل کرد. هر نوع حمله نیروهای آمریکا و مؤتلفین آن و به مردم غیر نظامی افغانستان و تخریب شهرها و روستاها و زیرساختها و وسایل مادی زندگی شان باید محکوم بشود. هر نوع بند و بست میان آمریکا و پاکستان و ایران و سایر دول برای حقنه کردن یک دار و دسته دیگر بر مردم افغانستان محکوم است. اما سرنگونی طالبان توسط ارتشهای خارجی بخودی خود محکوم نیست. طالبان یک دولت مشروع در افغانستان نیست. باید سرنگون بشود. مسأله بر سر دولتی

است که به جای آن مینشینند و تضمین آزادی و  
امکان عملی دخالت مردم افغانستان در تعیین  
نظام سیاسی این کشور.

ادامه دارد

منصور حکمت

۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱

**وب سایت:**

**www.wpiran.org**

**تماس با حزب:**

پیامگیر تلگرام: **wpi\_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

**۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵**

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام